

«سیاوش اوستا»

علی شریعتی به نذر و استخاره معتقد بود



آقای روح الله حسینیان که از مقامات بلندپایه سازمان امنیت جمهوری اسلامی است و ریاست مرکز اسناد انقلاب اسلامی را از دوران خمینی تا به امروز به عهده داشته و دارد از بیست سال پیش شروع به انتشار اسناد ساواک درباره علی شریعتی نموده و در ۱۷ سال پیش در نشریه ۱۵ خرداد وابسته به مرکز اسناد به مدیریت یکی از شاگردان خود بنام حمید روحانی، دهها صفحه از اسناد ساواک درباره شریعتی را عمومی کرده و در سال های اخیر کلیه اسناد مربوط به دکتر را در چند جلد کتاب به بازار داده است.

شخص آقای حسینیان و روحانی از مخالفان علی شریعتی بودند اما در پی طرح نوین سازمان امنیت که فعال نمودن افکار و اندیشه های علی شریعتی و فرزندش را به نفع جمهوری اسلامی دانسته و در برابر سیل گفتار و نشریات و رسانه های منتقد به اسلام سیاسی، انجام این کار را یک فرمان و حکم و لایت فقیه دانسته اند، به ناچار در دفاع نیم بند از علی شریعتی اخیراً مطالبی نوشته اند.

آقای حسینیان در کتابی که اخیراً با عنوان ۱۴ سال رقابت ایدئولوژیک در ایران منتشر کرده است هر چند به ناچار می بایست از علی شریعتی دفاع کند و سخنانی ضد آنچه در دوران خمینی نوشته است بنویسد اما تأکید می کند که:

شخصیت، گفتار و اعمال شریعتی مجموعه ای از اضداد بود که کنه آنها واری نشد هم می شود او را متحد و غرب گرا دانست و هم مسلمان سنت گرایش خواند هم می شود در اثبات سنی بودنش دلیل آورد و هم در تعصب شیعی اش استدلال کرد و (حتی می شود) در کلامش دهها دلیل بر ضدیتش با روحانیت یافت و نیز می توان دهها دلیل به هواداری از روحانیت بر آثارش یافت.

شریعتی را آقای حسینیان یک مذهبی خرافاتی نیز می داند و می نویسد: «شریعتی حتی به نذر هم معتقد بود او در خاطرات خود می گوید «پوران یک گوسفندی را نذر کرده و کشت و در همان زمانی که گوشتش را داشتیم برای خانواده های فقیر قسمت می کردیم دکترای پوران که مفقود شده بود رسید و پس از نامیدی ناگهان غرق امید شدیم.»

آقای حسینیان تأکید می کند که علی شریعتی به استخاره نیز شدیداً و به طور جدی اعتقاد داشت.

«هنگامی که تصمیم گرفت به دیار فرنگ برود با قرآن استخاره کرد دکتر شریعتی به همسرش توضیح می دهد که: بعد از این که نماز صبح را خواندم محتاج و مصر از او خواستم تا درباره این سفر با من حرف بزند حرفش را هم زد و این آیه آمد الذین آمنوا وهاجروا وجاهلوا... من این استخاره را به فال نیک می گیرم.»

همین آقای حسینیان که از ترس ولی فقیه در صدد دفاع از علی شریعتی برآمده در خطوط بعدی یکبار دیگر از وفاداری علی شریعتی به محمدرضا شاه و انقلاب سپید می نویسد:

«شریعتی به تهران اعزام و در زندان قزل قلعه بازداشت گردید. شریعتی توانست با تعریف و تمجید از اصول انقلاب سفید در ۲۷ تیرماه ۱۳۳۳ بعد از ۴۵ روز بازداشت آزاد شود.»

همین آقای حسینیان به سخنان رنگارنگ و فریبکارانه و افسونگرانه شریعتی و شیرین سخن بودنش تأکید می کند تا جائی که می نویسد، علی شریعتی که می گوید دستم را قلم می کنم و قلم را نمی فروشم و از دست نمی گذارم، خیلی راحت برای ساواک دهها صفحه نامه فدایت شوم می نویسد و این نکته بسیار جالب است در رابطه با شیرین سخنی و افسونگرانه بودن کلام او که به گفته پدرش استاد محمدتقی شریعتی: «او با سخنانش همه را مسحور خود می کرد.»

و این هنر بزرگ علی شریعتی بود که امروز نیز اگر کسی شخصیت های رنگارنگ و افکار متضاد شریعتی را نشناسد با یک سخنرانی و یا کتاب از او، مجلوب و مسحور او می شود همچنانکه جمهوری اسلامی ایران توانسته است فقط با دو کتاب علی شریعتی (شهادت و پس از شهادت) حتی سنی ها و وهابی ها و غیر مسلمانان را آنچنان تربیت کند که در عملیات انتحاری شرکت کنند و هم از جان خودشان بگذرند و هم جان دیگران را بگیرند.

آقای حسینیان که دسترسی به تمامی اسناد کشور داشته و دارد می نویسد: «شریعتی در این بازجویی برای ساواک خراسان ۴۰ صفحه پاسخ نوشت پاسخ شریعتی موجب طمع و تحریک آن شد و سر تیبی بهرامی، رئیس ساواک خراسان به نسبتی رئیس اداره کل سوم ساواک نوشت به طوری که مکرراً به استحضار رسیده اگر وجود شریعتی برای عامل بیگانه و عناصر افراطی مفید است برای ساواک و مملکت مفیدتر خواهد بود مشروط بر آن که خوب اداره شود.»

چنانچه رئیس ساواک خراسان تأکید می کند، وی دیدارهای فراوانی با علی شریعتی داشته است که می تواند مکرراً از ساواک تهران بخواهد که از شریعتی بهره ببرند زیرا وی برای ساواک مهم است.

شریعتی از نوجوانی که در مشهد بود با نیروهای اطلاعات و امنیت کشور هماهنگی کامل داشته و حتی کتاب هائی به سفارش آنها نوشته و چنانچه پیش از این نیز نوشتیم در سال ۱۳۳۴ نفوذ امنیتی بالائی در رادیو مشهد داشته است که حتی رئیس را عوض کرده و این بلون همکاری با سازمان امنیت میسر نبوده است و شریعتی در نوجوانی یک کتاب تحقیقی برای اطلاعات خراسان می نویسد که درباره استان خراسان است و هم اکنون نیز در بازار موجود است و کتاب نویسی برای ساواک (نه مقاله و نامه نویسی) یکی از وظایف خود دانسته شریعتی بوده است در برابر ساواک و چنانچه در اسناد موجود است کتاب های بازگشت به خویش، هویت و اسلام و مکتب های مغرب زمین به سفارش ساواک نوشته شده است.

www.awesta.net

نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق

تحقیق: دکتر جلال متینی
اعلامیه فرمانداری نظامی تهران:
احضار دکتر مصدق

روز بعد اعلامیه فرمانداری نظامی تهران صادر شد بدین مضمون که دکتر مصدق تا ۲۴ ساعت خود را به آن فرمانداری معرفی کند، مصدق با چند تن از همراهان با اتومبیل شهربانی به فرمانداری نظامی رفتند و از آنجا به باشگاه افسران... (موجده ۸۳۰/۲ - ۸۳۲)، این مطلب را ناگفته نگذارم که به روایت دکتر صدیقی و نریمان، مصدق «همان نیمه شب ۲۸ مرداد می خواست پس از آن که خیابان ها خلوت شد و رجاله ها از آن حوالی رفتند خود را به مأموران فرمانداری نظامی معرفی کند. مصدق با اصرار همراهان راضی می شود که تا صبح فردا منتظر بماند.» (موجده ۸۶۱/۲).

تعداد تلفات در برابر خانه دکتر مصدق

«اعلامیه پزشک قانونی در روز سی و یک مرداد، تعداد تلفات جلوی خانه دکتر مصدق را چهل و یک زخمی و هفتاد و پنج تن کشته اعلام داشت، ولی در منابع دیگر کشته شدگان را دویست و زخمی شدگان را سیصد نفر نقل کردند.» (صفائی، ۲۸۰).

در این جا این سؤال مطرح می تواند شد که دکتر مصدق نخست وزیر و وزیر دفاع با داشتن اختیارات قانونی مصوب مجلس شورای ملی و نیز با توجه به این که در روز ۲۸ مرداد علی رغم مخالفت برخی از همکارانش، شخصاً سر تیب محمد دفتری، پسر عموی خود را، به ریاست شهربانی کل کشور و فرمانداری نظامی تهران منصوب کرده بود - و در حالی که مقتدرترین نخست وزیر دوران مشروطیت به شمار می رفت - چرا در آن روز سر نوشت ساز، خود و همکارانش بی هر گونه مقاومتی تسلیم شدند!

بخش یازدهم
دکتر مصدق و همکاران وی
پس از ۲۸ مرداد

محاکمه دکتر مصدق در دادگاه نظامی درباره این موضوع، کتاب های متعدد به چاپ رسیده و به خصوص مذاکرات دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی در این کتاب هابه شرح مذکور است. علاقمندان می توانند به آنها مراجعه نمایند. به علاوه دکتر مصدق نیز رونوشت نامه هائی را که به دیوان عالی کشور، دادستان ارتش و وزیر دادگستری نوشته و پاسخ های دیوان عالی کشور و دادستان ارتش را در خاطرات خود چاپ کرده است. (خاطرات، ۲۹۹ - ۳۳۲).

نویسنده این سطور در این جا فقط به رؤوس مطالب مهم در این باب اشاره می کند، البته بی آن که مدعی استقصای کامل در این موضوع باشد. در ۲۹ مرداد، ۱۳۳۲ در اجرای اعلامیه فرمانداری نظامی تهران، که دکتر مصدق تا ۲۴ ساعت باید خود را به آن فرمانداری معرفی کند دکتر مصدق، دکتر صدیقی، دکتر شایگان و مهندس مظلمی به فرمانداری نظامی تهران رفتند و از آنجا به باشگاه افسران منتقل شدند، در آن جا سر لشکر زاهدی «پیش آمد و به آقای دکتر مصدق سلام کرد و دست داد و گفت: من خیلی متأسفم که شما را در این جا می بینم...»

در ۳۱ مرداد، «سر لشکر زاهدی طی مصاحبه ای اعلام کرد مصدق در دو مورد محاکمه خواهد شد، یکی به خاطر عملیات خلافی که در زمان نخست وزیر مرتکب شده و دیگری به اتهام توطئه و خیانت و قیام بر ضد حکومت قانونی و رژیم مملکت.»

باز پرسه، «باز پرسه از دکتر محمد مصدق توسط سرهنگ کیهانخدیو و در حضور سر تیب آموزه دادستان ارتش آغاز گردید. این باز پرسه مجموعاً چهار ساعت به طول انجامید. در پایان جلسه باز پرس قرار بازداشت

دکتر غلامحسین مصدق نوشته است: «در جلسه دوم دادگاه تجدیدنظر ۱۳۳۳/۱/۲۱ پدروم به عنوان اعتراض به عدم حضور تماشاجی در دادگاه گفت: «... این دادگاه عملاً سری است. تماشاجی نیست؛ فرقیان نگاهداشتند اشخاص صندلی ها را تصرف کردند. از طرف دیگر، مذاکرات باید در روزنامه ها چاپ شود، تحریف نشود... من از خود دفاع نمی کنم و از ظهر امروز اعتصاب غذا می کنم... در جلسه بعد از ظهر آن روز، پدر از حضور در جلسه دادگاه امتناع کرد»

وی افزوده است: اعتصاب غذا موجب ضعف پدرم شد. موضوع را به توسط حشمت الدوله والاتبان [سرار ناتی دکتر مصدق] که «از قربان دستگاه و مورد توجه شاه بود» در میان گذاشتم و پیشنهاد کردم به اتفاق وی به زندان

برویم و از جانب اعلیحضرت خواستار پایان اعتصاب غذای دکتر مصدق شویم. والاتبان تلفنی موضوع را به اطلاع شاه می رساند. شاه می گوید به جای والاتبان، الهیار صالح برود. به همین ترتیب عمل می شود. سرانجام دکتر مصدق اعتصاب غذای خود را با خوردن شیر و بیسکویت می شکند (در کنار پدرم، ۱۳۸ - ۱۴۱).

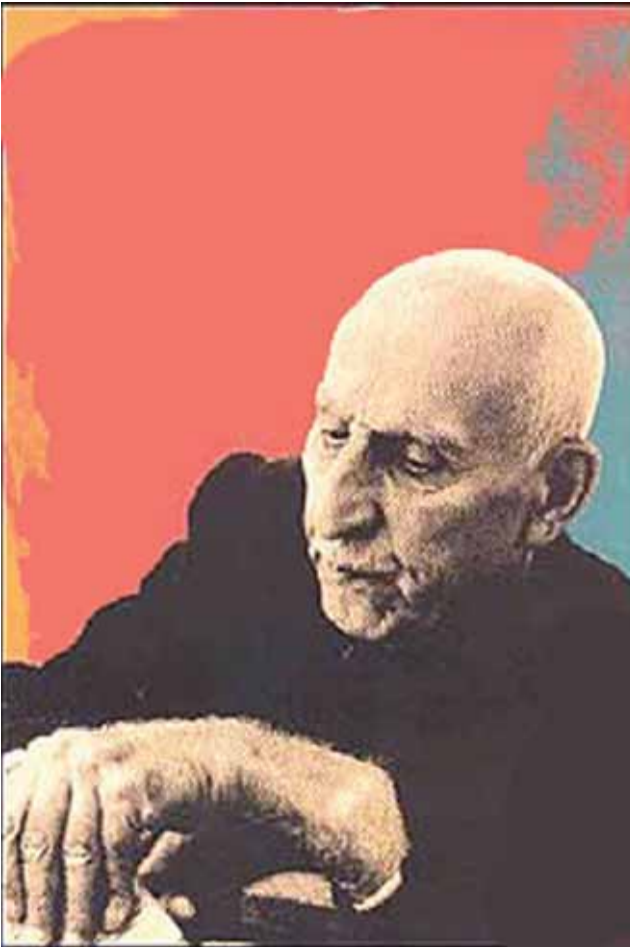
برویم و از جانب اعلیحضرت خواستار پایان اعتصاب غذای دکتر مصدق شویم. والاتبان تلفنی موضوع را به اطلاع شاه می رساند. شاه می گوید به جای والاتبان، الهیار صالح برود. به همین ترتیب عمل می شود. سرانجام دکتر مصدق اعتصاب غذای خود را با خوردن شیر و بیسکویت می شکند (در کنار پدرم، ۱۳۸ - ۱۴۱).

سه سال حبس مجرد و سپس تبعید به احمدآباد
در ۱۹ فروردین ۱۳۳۳ «دادگاه تجدیدنظر محاکمه دکتر مصدق مجدداً دادرسی را آغاز کرد.» در ۲۱ اردیبهشت، «دادگاه تجدیدنظر نظامی وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد پایان پذیرفت و رای خود را صادر نمود. به موجب رای صادره دکتر محمد مصدق و سر تیب تقی ریاحی به سه سال حبس [مجرد] محکوم شدند.»

دکتر مصدق از دیوان کشور تقاضای فرجام کرد در ۳۰ اردیبهشت، «شاه با فرجام خواهی دکتر مصدق موافقت کرد.» در ۲ خرداد، «پرونده اتهامی دکتر محمد مصدق از طرف دادستان ارتش به دیوان عالی کشور فرستاده شد.» در ۱۶ اسفند، ۱۳۳۴ «دیوان عالی کشور تقاضای فرجام دکتر مصدق را وارد ندانست و آن را رد کرد. بدین ترتیب کلیه مراحل قانونی پرونده پایان یافت.» (عاقلی، روز شمار، ۳۳۴/۲ - ۳۳۶/۲).

دکتر مصدق نوشته است: «دادگاه نظامی مرا به سه سال حبس مجرد محکوم نمود که در زندان لشکر ۲ زرهی آن را تحمل کردم و روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۵ که مدت آن خاتمه یافت به جای این که آزاد شوم به احمدآباد تبعید گردیدم و عده ای سرباز و گروهیان مأمور حفاظت من شدند و اکنون که سال ۱۳۳۹ هنوز تمام نشده مواظب من هستند و من محبوسم و چون اجازه نمی دهند بدون اسکورت به خارج بروم در این قلعه مانده ام و با این وضعیت می سازم تا عرم به سر آید و از این زندگی خلاصی یابم.» (خاطرات، ۱۷۱).

بدین ترتیب دکتر مصدق بیش از ده سال به حالت تبعید و زیر نظر مأموران امنیتی در احمدآباد به سر برد. در این مدت به جز افراد خانواده اش کسی اجازه نداشت با وی ملاقات کند. دکتر غلامحسین مصدق در این باب نوشته است: «روز ۱۳ مرداد ۱۳۳۵ دوره سه ساله زندان پدرم در لشکر ۲ زرهی قصر پایان یافت و تحت مراقبت مأموران سازمان امنیت به روستای احمدآباد... منتقل شد و تا اواسط بهمن ۱۳۳۵ که برای ادامه درمان و بستری شدن در بیمارستان به تهران آمد، به مدت ده سال و پنج ماه در آن محل زیر نظر مأموران سازمان امنیت بود. (در کنار پدرم، ۱۴۳).



در زمستان سال ۱۳۴۴ [پدرم] به علت سرماخوردگی شدید، سینه پهلو کرد، برای درمان و مراقبت او دست از کار کشیدم و مدت چند روز، تا بهبودی کاملش در احمدآباد ماندم. پس از آن، تا اوایل زمستان ۱۳۴۵ در سلامتی کامل به سر می برد و زندگی را در تنهایی، به روال سال های پیش، در احمدآباد می گذرانید.» (همان ماخذ، ۱۵۱).

در گذشته دکتر مصدق
وی نوشته است:

«در یکی از روزهای جمعه آن ماه ۱۳۴۵ که طبق معمول به احمدآباد رفته بودم، مشاهده کردم که روی گونه های چپ پدرم کمی متورم و قرمز رنگ است. وقتی علت را پرسیدم گفت: چون این قسمت از گونه ورم کرده، روی آن کمی مرکور کوروم مالیده ام، سقف دهانم هم تاول زده، گمانم به سبب نوشیدن چای داغ است...»

جراح و متخصص دندان و فک توصیه کرد او را به تهران ببریم... وی برای انتقال پدر از احمدآباد به تهران به پروفیسور عدل متوسل می شود تا شاه موافقت نماید. دو سه روز بعد موافقت شاه برای انجام این کار اعلام می گردد. پدر را به تهران می برند. «پزشکان تاول سقف را مشکوک به سرطان تشخیص دادند.» محل تاول را با اشعه کبالت هفته ای سه بار را سوزانند سپس تصمیم می گیرند پدر را به خارج ببرند یا پزشکی از خارج بیاورند. برای آوردن پزشک از خارج، پروفیسور عدل موافقت شاه را جلب می کند، ولی پدر با هر دو پیشنهاد به شدت مخالفت می کند. درمان در تهران ادامه پیدا می نماید و روزها احمد مصدق، پسر دیگر دکتر مصدق، او را به بیمارستان می برده و برمی گردانیده است.»

دکتر مصدق «از نیمه شب ۱۴ اسفند به بیهوشی رفت و سرانجام در سحرگاه همان روز در بیمارستان نجمیه درگذشت.»

دکتر مصدق وصیت کرده بود در کنار شهدای سسی ام تیر ۱۳۳۱ دفن شود. دکتر غلامحسین مصدق این موضوع را نیز برای کسب موافقت شاه با پروفیسور عدل در میان می گذارد ولی شاه با این امر موافقت نمی کند.

«مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری در احمدآباد با شرکت حدود پنجاه نفر از خویشان و یاران و همزمان اوس... به عمل آمد. ابتدا دکتر سبحانی در نهر آبی که از میان باغ می گذشت آقا را شست و غسل داد و سپس آیت الله زنجانی و مهندس بازرگان او را کفن کردند و در یک تابوت فلزی، در اطاق ناهارخوری، به امانت گذاشتند تا بعدها در کنار مزار شهدای سسی ام تیر دفن کنند.» (در کنار پدرم، ۱۵۱ - ۱۵۵).

بقیه در صفحه ۲۲